



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و بیست و سوم





با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

در غزل ۳۰۵۰ تفسیر شده در برنامه ۱۰۰۱ گنج حضور، حضرت مولانا با رمزگشایی آقای شهبازی عزیز از اثرات گشودن فضا و مراحل تبدیل در ما صحبت می کنند. می فرمایند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدایگان جمال و خلاصه خوبی

به جان و عقل درآمد به رسم گل کوبی

\*گل کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرج

اصل و سرچشمه خیر، برکت، شادی و آرامش با عدم کردن مرکز به جان انسان فضاگشا راه می یابد، وجود موهومی ذهن فرومی ریزد، فرخ پی و مبارک قدم می شود و هر جا می رود چون خضر باعث سرسبزی و آبادانی می گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی

بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی

حال در این بیت شروع فرایند تبدیل را می گویند که با همت و اراده حقیقی انسان و تشنگی او در اتصال به حقیقت وجودی خویش رقم می خورد. پس انسان ندای آلت را که می فرماید آیا من از جنس تو نیستم؟ اجابت می کند و اولین قدم را او برمی دارد. یعنی قدم اول را من باید بردارم و نتیجه برداشتن اولین قدم که مهم ترین است به عینه دیده می شود که خوشی و شادی حقیقی با شیره کشی از همانیدگی ها ممکن نیست و جان از غم مرده انسان فقط این گونه به شادی و سرور می آید که یوسف حضور خویش را دوباره ملاقات کند و کلبه احزان خود را در پرتو این فضا از دردهای کهنه پروبد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

قَدَمِ بِنَهْ تو بر آب و گلَم که از قَدَمَت

ز آب و گلِ برود تیرگی و محجوبی

در مرحله بعد می بیند که در اثر این اتصال جان او طالب تر و مشتاق تر می شود تا بتواند با فضاگشایی زندگی به تله افتاده در همانیدگی ها را بیرون بکشد و تمام کدورت های بشری را که از هشیاری جسمی در او ریشه دوانده آزاد کند، از سیاهی همانیدگی ها نجات یابد و داستان فراق و دوری از یوسف حضورش تمام شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

ز تابِ تو برسد سنگها به یاقوتی

ز طالبی ت رسد طالبی به مطلوبی

و باز هم در فرایند تبدیل می بیند که چقدر وقت خود را در بازار این دنیا به بطالت گذرانده که تنها جایی که می توانست سیاهابه وجودش را صفا بخشد، از آب حیات بنوشد و هر دم تازه و زنده شود فقط و فقط در زیر تابش این فضا بوده و دیگر هیچ. او می بیند که از این جای سفر دیگر این خود خداوند است که در جان او برای پیدا کردن خود به جست و جو می پردازد و گویی طالب و مطلوب یکی می شود و وجود او در اثر تابش این نور بسیار سودمند و نافع و مطلوب می گردد، اگرچه قبل از این نامطلوب و غیر مفید بود. احساس حقارت ها از جان او رخت برمی بندد که اینک مشتری و خریدار او خود خداوند است، پس از غم همانیدگی ها فرو می آید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که جمال و جلال می بخشی

بیا بیا، که دواي هزار ایوبی

و رفته رفته با ثابت قدم شدن او در راه و پشت سر گذاشتن امتحانات خداوند و راستین بودنش در این راه جلال و شکوه خداوند از راه می رسد. در قرآن کریم می فرمایند: «تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ»، هر کس را او بخواهد بزرگی می بخشد و هر کس را او بخواهد خوار می کند.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۶

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلِيٌّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«بگو: بار خدایا، تویی دارنده ملک. به هر که بخواهی ملک می دهی و از هر که بخواهی ملک می ستانی. هر کس را که بخواهی عزت می دهی و هر کس را که بخواهی ذلت می دهی. همه نیکی ها به دست توست و تو بر هر کاری توانایی.»

و این نهایت عدل خداوند است که عزت و بزرگی، جلال و شکوه را به طالب و عاشق حقیقی خویش می بخشد که فضا را باز می کند و منقبض شوندگان و فضا بندان که حاضر به شکسته شدن نیستند خوار و حقیر می شوند. خداوند به شتاب و عجله ذهن پاسخ نمی دهد و مقام امن و عیش ابدی او برای صابران است، آنهایی که در این لحظه با آهنگ قضا و کُنْ فَكَانْ قدم برمی دارند و در هر کاری و هر لحظه ای با توکل به او پیش می روند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز

ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

و هرچه فضا در درون گشوده‌تر و در این راه استوار و پابرجا تر می‌شود می‌بیند که خداوند هر دم و هر لحظه در این سفر همراهش بوده، دمی و لحظه‌ای او را تنها نگذاشته و او را به حال خود رها نکرده. و درحقیقت دیدِ دوبینِ ذهنِ کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود و جان عاشق اتحاد خود با زندگی را می‌بیند و درمی‌یابد که تمام فراق او از خوابیدنش در ذهن نشأت می‌گیرد که حتی زمانی که قصد رجعت و بازگشت می‌کند باز هم با ذهن و در میان الفاظ و کلمات او را می‌یابد، درحالی که باید حرف و گفت و صوت را برهم زند تا که بدون این سه با او دم زند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی

مُجِبّ و عاشقِ خود را تو کُش که محبوبی

و قلبی بودن این جان با هر بار فضاگشایی و عمق یافتن شناخته و شناخته‌تر می‌شود، دستِ بازی‌های ذهن رو می‌گردد و ارزش آن بی‌ارزش و آن چه مهم می‌شود و داری ارزش فقط و فقط فضاگشایی کردن و از خدا خواستن که او را از دخالت ذهنش که برای تبدیل شدن نیز خود را مشتاق نشان می‌دهد در امان دارد تا موشِ ذهن این بار با خواسته‌های معنوی در راه این تبدیل مانع ایجاد نکند که نجات در خاموشی همین ذهنِ خواهنده هست که این بار می‌خواهد حضور را هم تجربه کند تا از قافله عقب نماند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دُژم

به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

و سواس و فسون ذهن که هر دم و هر لحظه باید از آن به فضای گشوده پناه بُرد انسان را رها نمی کند تا زمانی که قیامت حقیقی او فرارسد و تمام حجاب‌ها از میان برداشته شود. پس به نسبت حرکت سالک عاشق در راه نیروی شیطان یا ذهن نیز نهایت تلاش خود را خواهد کرد و هرچه در این راه جدی تر و مصمم تر امتحانات نیز به فراخور آن از راه می رسد. ناگهان امور زندگی و جهان بیرون سالک مانند صبح کاذب روشن می شود و همین که می خواهد باور کند که آری او به حقیقت رسیده و منظور و مقصود خود را دریافته، خداوند که اینک نسبت به او غیرت دارد کاسه کوزه‌های ذهن را بر سرش می شکند، گوشش را می پیچاند و مُهره‌ای از مهره‌های زندگی اش را می کشد، مضطرب و پریشانش می کند تا بداند هر لحظه باید فضاگشایی کند و لحظه‌ای از این آستان نباید دور شود تا بداند تنها و تنها باید در این راه پاسبان باشد و از مرکز عدم محافظت کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

گهی ز رأیت سبزش، لطیف و سرسبزی

ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی

\*رأیت: پیرق، پرچم

\*قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی

\*هیجا: جنگ، کارزار

\*مقلوب: تبدیل شده

آری خداوند عاشق خویش را این گونه پیش می برد، گاه بی آن که او بداند چگونه جام شرابش می نوشاند و گاه علی رغم تلاش هایش او را بی مراد می کند و تمام این ها برای این است تا وجود موهومی ذهن تماماً فروبریزد تا عاشق خویش را متوجه این حقیقت کند که تنها یک نیرو و قوه در جهان در کارست و دیگر هیچ.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

دَمی چو فکرتِ نقاشِ نقش ها سازی

گهی چو دستۀ فرّاشِ فرش ها روبی

\*فرّاش: جاروب بلند دسته دار

و عاشق در این راه همچنان رو به سوی فضای یکتایی در حرکت است، گاه چون شیر بر تمام نقش ها می تازد و پیروز می شود و گاه دوباره اسیر نقش ها می شود و باز هم نیرویی از درون می گوید که لحظه به لحظه پناه به خداوند ببر، از او برای انداختن همانیدگی ها استعانت بخواه، جز او را نبین، به تلاش خود تکیه نکن، بدان که خود اوست که در تو مشتاق دیدار است و می خواهد از طریق تو خودش را بیان کند و به تفرّج در این جهان پردازد، پس با این دید روشن بینانه گاه نیز بی آن که بدانی تمام نقش ها و همانیدگی ها را می روید طوری که انگار از اول وجود نداشته اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را

فرشتگی دهی و پرّ و بالِ کَرّوبی

\*کَرّوبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان



و در اثر این غبارروبی خلاصه و گزیده آن چه می ماند همان است که در قرآن کریم این گونه آمده: فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می دهی که در آن فساد کند و خون ها بریزد؟ در حالی که ما با حمد و ستایش ترا تنزیه و تقدیس می کنیم. خداوند فرمود: همانا من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۰

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه ای می آفرینم، گفتند: آیا کسی را می آفرینی که در آنجا فساد کند و خون ها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟ گفت: من آن دانم که شما نمی دانید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خמוש، آب نگه دار همچو مشکِ درست

ور از شکاف بریزی، بدان که معیوبی

و در ادامه باز هم تأکید حضرت مولانا در این مسیر بر صبر و خاموشی پاسبان و ناظر هشیاری خود بودن است تا مبادا با همانیدگی های هرچند به ظاهر کوچک رخنه ای ایجاد شود و هشیاری انباشته شده تلف شود که اگر این گونه عمل شود یعنی گاه بر این درگاه باشی و گاه نباشی، بدان که اشتباه کار می کنی و رهرو حقیقی آهسته و پیوسته در کار است و مراقب و هشیار، نه عجول و شتابزده.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به شمس مفخر تبریز از آن رسید دلت

که چُست دُلْدُلِ دل می نمود مرکوبی

\*دُلْدُل: نام اسب یا آستری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در این جا مطلق مَرگَب، اسب

و با رعایت تمام آن چه حضرت مولانا و آقای شهبازی به ما می فرمایند صبح وصال نزدیک و نزدیک تر می شود و هشیاری بر هشیاری منطبق و آن گاه صنع و آفرینشی شگفت انگیز از تو در جهان بروز می کند، سوار بر اسب هشیاری می تازی و حقیقت تو در جهان بیان می شود، ان شاءالله.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ای وصلِ تو اصلِ شادمانی

کان صورت‌هاست، وین معانی

یک لحظه مبر ز بنده که نیست

بی‌آب سفینه را روانی

\*روانی: روش، راه رفتن، روان بودن

\*سفینه: کشتی

شادمان نیستیم چون ناراضی‌ام. به چه چیزی باید دلم خوش باشد؟ به وضعیت اقتصادی‌ام؟ به وضعیت روابطم؟ به وضعیت خانوادگی‌ام؟ به وضعیت جامعه و اطرافیانم؟ و ... این‌ها سوالاتی‌ست که اغلب در خلوت از خودمان می‌پرسیم و حسِ تلخِ عدم رضایت را تجربه می‌کنیم. تا وقتی که گدای وضعیت‌های بیرونی هستیم همیشه ناراضی و طلبکاریم. تا وقتی منتظریم وضعیت‌ها و اتفاقات بیرونی سروسامان بگیرند و حال ما را خوش کنند ناراضی، طلبکار و ناخوش و احوالیم. مولانا بیت زیبایی در مورد همین موضوع رضا دارند. می‌فرمایند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر بارم، از آن ابر بر سرت بارم

منظور از ابر عنایت تمام برکاتی‌ست که از جانب خداوند یا زندگی وارد وجود خالی‌شده انسان می‌شود، ولی ما با ستیزه و فکر بعد از فکر مانع رسیدن این برکات به زندگی خود می‌شویم. اگر راضی و شکرگزار باشیم، تمام برکات زندگی به ما می‌رسد. قبل از آشنایی با ابیات زندگی‌ساز مولانا تصور می‌کردم یا این‌طور یاد گرفته بودم که برای تغییر هر وضعیت



بیرونی باید اول ناراضی باشم، بعد انتقاد و ستیزه کنم تا شرایط بر وفق مراد من پیش برود. غافل از این که هر چه بیشتر ناراضی می‌شدم و معترض بودم یا کارم گره می‌خورد و پیش نمی‌رفت یا اگر هم پیش می‌رفت مقطعی بود و کاملاً به بار نمی‌نشست.

مولانا به من آموخت با فرم این لحظه که به صورت اتفاق این لحظه پیش روی تو ظاهر می‌شود آستی کن، یعنی فضا را در اطراف اتفاق باز کن، با اتفاق ستیزه نکن! خوب این یعنی چه؟ یعنی این که ما زمانی متوجه اتفاق می‌شویم که اتفاق رخ داده است، پس در این لحظه با اتفاق روبه‌رو هستیم. اگر ستیزه و مقاومت کنیم، نه تنها چالش حل نمی‌شود، بلکه پیچیده‌تر می‌شود. فرض کنید همسایه‌ای دارید که پر سروصدا و شلوغ است. هر روز بالای سر شما مسابقات دو و میدانی برپاست. خب این یک اتفاق است که شما با آن روبه‌رو شده‌اید. شما می‌توانید خیلی دوستانه و با فضاگشایی از همسایه‌تان بخواهید چالش پیش آمده را مدیریت کند. اگر همسایه گرامی‌تان با عذرخواهی از شما مشکل را حل کرد چه خوب! در غیر این صورت بدون هیچ واکنش و ستیزه و خون و خون‌ریزی با مراجعه به مراجع قضایی چالستان را از راه قانونی حل و فصل می‌کنید.

رضایت به این معنی نیست که ما با رویدادها و اتفاقات منفعلانه برخورد کنیم یا فرس قرمز شویم تا دیگران از رویمان عبور کنند، بلکه رضایت یک حالت فعالانه است. این که ما عمیقاً با فرم و اتفاق این لحظه آستی کنیم کار چندان راحتی نیست، چون ذهن براساس دانسته‌های شرطی‌شده خود می‌خواهد واکنش سختی نشان دهد. ولی ما می‌توانیم با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌هایی که ما را آزار می‌دهند من‌ذهنی خود را خلع سلاح کنیم. همانیدگی یعنی چیزی، کسی یا وضعیتی را جزو خود دانستن و به آن حس وجود تزریق کردن است. درحالی که مرکز ما باید خالی از هرگونه همانیدگی باشد.

با سپاس فراوان از استاد پرویز شهبازی و یاران عاشق،

طاهره از بندرعباس



سلام و درود فراوان بر آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار

با اجازه‌تان یک متنی از برنامه ۹۹۴ می‌خواهم به اشتراک بگذارم. این ابیات از برکات وجود آقای شهبازی عزیز شاه‌کلیدهای بنده هستند در هر لحظه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر مرا

آنچه تو را لعل کند، مر مرا

سرخی لب معشوق، قدرت بیان او و تابش، ارتعاش لب لعل او یعنی خداوند به مرکز ما که در افسانه من‌ذهنی بودیم، چون تابیدن گرفت و با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان، این مرکز همانیده‌مان را که مانند سنگ مرمر سفت بود و پر از درد بود تبدیل کرد. هیجانات من‌ذهنی مانند ترس، خشم، ملامت، کینه، اضطراب، نگرانی که ایجاد درد می‌کند، هر کدام یک نقص هستند، چون یکی از خاصیت‌های سفتی مرمر مرکز ما ایجاد درد است. واقعاً دست مریزاد به این برنامه گنج حضور و اشعار مولانای جان و رمزگشایی این ابیات طلایی با سخنان تابنده و پر ارتعاش آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و پیام‌های بیدارکننده دوستان عشقی که سربازان عشق هستند، واقعاً در تبدیل این من‌ذهنی که مانند سنگ مرمر سخت و سفت بود معجزه می‌کند. واقعاً این برنامه بی‌نظیر ناجی بشریت هست. خدا را شکر دیگر هر لحظه ناظر ذهنم هستم، دیگر نمی‌تواند اختیار مرا در دست بگیرد، دیگر اجازه بهش نمی‌دهم مسئله و مانع جدید درست کند. خدا را شکر بیشتر خاموش است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

کُلبنِ خندان به دل و جان بگفت:

برگِ مَنّت هست، به گلشن برآ

وقتی فضاگشایی می‌کنم از جنس خداوند می‌شوم، کُلبنِ خندان می‌شوم و ما هم مانند خداوند خاصیتِ خنده‌رویی را داریم، چون از جنس او هستیم. پس خداوند، زندگی به دل و جان اصلی من، به فضای گشوده‌شده من گفت تو سرمایه و خاصیت خداوند را دارید یعنی تو من هستی، بیا به گلستان زیبای زندگی، فضای پر از آرامش و امنیت. چون قدرت و عقل توانایی مرا دارید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

گر نخریده‌ست جهان را ز غم

مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟

\*اِشتری: خرید.

پس خداوند غم‌های ما را خریده است، دیگر نباید غم داشته باشیم. همه همانیدگی‌هایم را به خداوند سپردم. مرکزم را با فضاگشایی پی‌درپی و عدم کردن، آن را از همانیدگی‌ها و دردهای حاصل آن‌ها آزاد کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

در بُنِ خانه‌ست جهان، تنگ و منگ

زود برآیید به بامِ سرا



دیگر نباید در بن خانه ذهن که تاریک و تنگ هست بمانم. آیا روا هست هنوز آن جا باشم؟ آیا با غم و غصه خوردن مشکلات حل می‌شوند؟ مشیت و قدرت خداوند ایجاب نمی‌کند ما غم داشته باشیم. باید از سبب‌سازی ذهنمان بیاییم بالا، ناظر من ذهنی‌مان باشیم، مانند کسی که بالای جو زمین حرکت می‌کند و از بالای زمین چرخش زمین را می‌بیند، ما هم باید ناظر ذهنمان باشیم و چرخش آن را از فضای گشوده‌شده، عدم بینیم، دیگر روی ما اثری نداشته باشد و با فضاگشایی و لطیف شدن به بام سرا برویم که حرکت فکرها ما را به چرخش دریاورند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

صورت اقبال شکرریز گفت:

شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟

خداوند بی‌نهایت نعمت و برکت به بنده عنایت کرده است، پس هر لحظه باید شکرگذار باشم و شکر هم یعنی هر لحظه فضاگشا باشم و مواظب باشم چیزی را به جز خداوند به مرکزم نیاورم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

ساغر، بر دست، خرامان رسید

فخر من و فخر همه ماورا

\*ماورا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.

با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان خداوند آمد به مرکزمان. با آمدن خداوند به مرکزمان ارتعاشمان ارتعاش زندگی شد، این ارتعاش هم درون و هم برون را آبادان می‌کند و هم کل کائنات را. بعد می‌گوید:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

جامِ مُباح آمد، هین نوش گن

بازره از غابر و از ماجرا

\*مُباح: حلال

\*جامِ مُباح: شرابِ حلال

\*غابر: گذشته

با پذیرش اتفاقات و وضعیت‌ها و رهیدن از گذشته و آینده دیگر دمِ خداوند، زندگی آمد و دمِ زنده‌کننده و آن شراب جاویدان را نوشیدیم و دیگر ذهن خاموش شده. اگر هم گاهی اوقات می‌خواهد سبب‌سازی بکند، این ابیات را می‌خوانم، خاموش می‌شود، دیگر سبب‌سازی نمی‌کند. این‌ها نیزه‌های بنده هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶

هست بر اسباب، اسبابی دگر

در سبب منگر، در آن افکن نظر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۷

انبیا در قطع اسباب آمدند

معجزاتِ خویش بر کیوان زدند

\*بر کیوان زدند: به عالی‌ترین مرتبه‌ی آسمان رساندند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاکِ بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم بندِ خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

بی نهایت خداوند را شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر.

با احترام،

توران از استرالیا





با سلام و عرض ادب خدمت استاد گرامی و همهٔ همراهان عزیز برنامهٔ گنج حضور. امروز می‌خواهم در مورد اصلِ شانزده قانون اساسی‌ام صحبت کنم.

اصل ۱۶: خودم را با دیگران مقایسه نکنم.

شاید مقایسهٔ اشیا با همدیگر به‌منظور پی بردن به درجهٔ کارآمدی و عملکرد آنان ایرادی نداشته باشد، ولی مقایسهٔ افراد با همدیگر حتماً نادرست است. چون ما از جنس زندگی هستیم، یعنی همهٔ ما یکی هستیم، یک زندگی در همه هست. پس اساساً چنین مقایسه‌ای نادرست است، چون نمی‌توان هشیاری را با هشیاری مقایسه کرد. اما من ذهنی مقایسه می‌کند، خودش را با بقیه و مردم را با دیگران. معمولاً مقایسه دو نتیجه دارد یا بالاترم، بهترم یا پایین‌ترم و بدتر.

اگر بالاتر باشیم، مثلاً پولدارتر، احساس خوشی کاذب و زودگذر من ذهنی حاصل می‌شود. خوشم، چون بقیه به اندازهٔ من ثروتمند نیستند. اگر نتیجهٔ مقایسه منفی باشد، احساس درد و ناخوشی دارد. من ذهنی در برابر احساس درد واکنش نشان می‌دهد، مثلاً دیگران را ملامت می‌کند، زن شوهر را و یا شوهر زنش را، دچار ترس و اندوه می‌شود، هیجانات منفی بر او غالب می‌شوند.

حال اگر فضاگشایی کنیم و اتفاق را بپذیریم، برای خود و دیگران، چه آنان که دوستشان داریم و چه آنان که دوست ما نیستند آرزوی شادمانی و موفقیت کنیم و از موفقیت آنان خرسند شویم، این انرژی مثبت در نهایت به خودمان برمی‌گردد و جان و جسم ما از آن بهره‌مند می‌شود.

با تشکر،

علی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com